

## قدرت در نظم جهانی در حال تغییر: ایالات متحده، روسیه و چین

تهیه و تدوین: جبار خدادوست عضو هیات تحریریه

کتاب قدرت در نظم جهانی در حال تغییر: ایالات متحده، روسیه و چین، نوشته مارتین اسمیت، ترجمه گروه مترجمان (۹ نفر از دانشجویان مقطع دکتری روابط بین الملل)، با کوشش و مقدمه دکتر علی آدمی استاد گروه روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی، توسط انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۹۴ با تیراژ ۵۰۰ نسخه (هر نسخه ۳۴۳ صفحه و قیمت آن ۱۵۰۰۰۰ ریال) به چاپ رسیده است. هدف این نوشتار هم فقط معرفی کتاب مذکور است و به دنبال بررسی و نقد آن نمی باشد. این کتاب دارای دو مقدمه، ده فصل، نتیجه گیری، پی نوشت ها، فهرست منابع و نمایه است. مقدمه اول در ۲۰ صفحه توسط دکتر علی آدمی نگاشته شده که در آن به بررسی مفهوم قدرت، ظرفیت حضور قدرت در عرصه های مختلف از جمله حوزه اقتصاد و فرهنگ، ساختار قدرت در آینده نظام بین الملل، قدرت از دیدگاه مکاتب نظری و جمع بندی مطالب پرداخته شده است. فهرست مطالب کتاب نیز به شرح ذیل می باشد.

مقدمه: قدرت در نظم جهانی در حال تغییر

فصل یکم: فهم قدرت

فصل دوم: منابع قدرت

فصل سوم: هژمونی، آرایش تک قطبی و ایالات متحد

فصل چهارم: لحظه چند قطبی؟ ایالات متحد و....

فصل پنجم: دورانی تازه؟

فصل ششم: بازگشت به چند جانبه گرایی

فصل هفتم: روسیه به مثابه یک قدرت بزرگ

فصل هشتم: مباحثات روسی درباره آرایش چند قطبی

فصل نهم: چین: قدرت برخیزنده یا کشور مقید؟

فصل دهم: چین، ضد هژمونیسیم و...

این کتاب به ارایه رویکردی برای فهم قدرت و چیستی آن در سیاست بین الملل پس از جنگ سرد می پردازد و سه قدرت بزرگ جهانی یعنی ایالات متحده، روسیه و چین را با واکاوی مفهوم قدرت به صورت کاربردی به بحث می نشیند. فرآیندها؛ زمینه ها و ساختارهای ساخت قدرت در این گونه شناسی از سه قدرت بزرگ با ویژگی های منحصر به فرد و تغییرات فزاینده آنها برای تبدیل شدن به قدرت مسلط و حاکم جهانی مطرح می شود تا نشان دهد هر کشور با چه فهم و ایده ای از قدرت در جهان متغیر و متحول امروز به لحاظ ساخت مفهومی و معنایی پا به عرصه رقابت و افزایش قدرت گذاشته است و سپس در پایان به مخاطبان فهم آینده پژوهانه از مدیریت و کنترل قدرت برای مدیریت بحران های بین المللی را تفهیم می نماید.

در مقدمه اول دکتر علی آدمی در ابتدا به بررسی مفهوم قدرت از معنا تا واقعیت می پردازد و بیان می دارد که قدرت به عنوان محوری ترین مفهوم زندگی سیاسی در چهارچوب فعالیت های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی همواره مورد تبیین و تحلیل های متفاوت قرار گرفته است. در تحلیل مدرن از قدرت چهارچوب های تحلیلی لازم برای فرمول بندی مساله سیاست به مثابه قلمرو قدرت فراهم آمد و محوریت مباحث سیاسی اطاعت از دولت قلمداد می شد. با آنکه معنای قدرت مورد توجه تمام تحلیل هایی است که در عالم سیاست انجام می گیرد اما هنوز یکی از بحث برانگیزترین مفاهیم علوم اجتماعی است. لذا نگرش واحدی در خصوص مفهوم و گستره قدرت وجود ندارد و بنابر حیطة و چشم انداز مورد نظر، برداشت از این مفهوم نیز متغیر است.

وی در ادامه می گوید که از اواخر قرن بیستم به بعد، اندیشه پست مدرنیسم میدان دار عرصه تفکر شد. متفکرانی چون فوکو، لیوتار، دریدا، و بودریار، هر یک به شکلی میراث مدرنیته را با نقد بنیان برانداز خویش به جدال خوانده اند. این متفکران هر کدام به گونه ای از میراث فکری اندیشمندانی چون نیچه، هایدگر، وبر، و زیمل بهره برده اند و مدرنیته را از نظر گاه های مختلف به نقد کشیده اند. نقد آنان عصری را در وادی اندیشه رقم زد که عصر شالوده شکنی و فروپاشی فراروایت ها نام گرفت که در این میان نقد قدرت از مباحث محوری پست مدرنیسم به شمار می رود.

دکتر آدمی در جمع بندی مطالب نیز بیان می دارد که به نظر می رسد جابجایی قدرت در نظام بین الملل فرایندی طولانی خواهد بود، اما روشن است که یکی از زمینه ها و سویه های ژئوپولیتیکی این فرایند نقش آفرینی قدرتهای نوظهور است. نهادینه شدن جایگاه بین المللی قدرت های نوظهور و مشخصات نظام بین الملل در دوران گذار، در این رهگذر نقش تعیین کننده ای داشته و به رفتارهای این قدرت ها میان گزینه های واگرایی و چالشگری نظم موجود، همگرایی و انطباق با آن و یا همگرایی به موازات واگرایی جهت خواهد بخشید. همچنین از تاثیرات جهانی شدن در این زمینه نباید غافل ماند.

وی در خاتمه بیان می دارد که اگر چه جهانی شدن با توجه به ایجاد تحول در ساختار و کارکرد نظام بین الملل، موجب انتقالی شدن نظام مذکور گردیده و موجب شده تا ماهیت قدرت در نظام بین الملل از قدرت سخت به قدرت نرم جهت یابد، به گونه ای که فرهنگ و برون دادهای تمدنی، از اهمیت فزاینده ای برخوردار شده است. اگر چه قدرت هوشمند یا ترکیبی نیز در دنیای در حال گذار از اهمیت برخوردار است اما جهانی شدن، موجب تحول در نوع و تعداد بازیگران نیز گردیده، به گونه ای که کنشگران نظام بین الملل، فقط دولت ها نیستند، بلکه نهادهای جامعه مدنی بین المللی، سازمان های مردم نهاد بین المللی، شرکت های چند ملیتی، رسانه ها، احزاب و سندیکاها، همگی در شکل دهی به نظم عمومی جهان سهیم اند. گرچه از منظر هانتینگتون تعداد بازیگران نظام بین الملل از ویژگی تک-چند قطبی برخوردار است، به نحوی که قدرت برتر بدون همکاری و هماهنگی با سایر قدرت های بزرگ بین المللی نمی تواند اهداف خود را به پیش ببرد، لیکن جهانی شدن، موجب چند ضلعی یا چند وجهی شدن نظام بین الملل به دو صورت متقارن و نامتقارن گردیده است.

مارتین اسمیت مولف کتاب در قسمت مقدمه، هدف کتاب پیشرو را درباره قدرت بین الملل می داند و بیان می کند که در باب این موضوع تا کنون بحث های گسترده ای انجام شده است. البته با برخی محدودیت های چشمگیر که در مورد پژوهش های حوزه سیاست جهان و روابط بین الملل مطرح هستند. اما محدودیت اصلی این پژوهش ها برخاسته از تمایزی آشکار بین کارشناسان روابط بین الملل در ژرف کاوی آنها در این باره است که ایده قدرت اساساً به چه معناست. تحلیل گرانی که در این زمینه کار می کنند، معمولاً بیشتر ترجیح داده اند درباره اینکه چه کسی قدرت دارد و با آن چه می کند بیانایشند و بنویسند، نه آنکه به مسئله اصلی چیستی قدرت بپردازند. لذا در فصل اول مولف به بررسی فهم قدرت می پردازد و بیان می دارد که برای دانشجویان سیاست جهان و روابط بین الملل منابع نسبتاً کمی در رشته تحصیلی آنها وجود دارد که بتواند در دستیابی به فهم عمیق تری از ماهیت قدرت به کار آن ها بیاید. از این رو برای نیل به چنین هدفی

باید پا را فراتر از مرزهای این رشته ای دانشگاهی گذاشت. به ویژه لازم به نظر میرسد که از اندیشه های جامعه شناسانی بهره برد که معتقدند قدرت از خلال روابط انسانی به وجود می آید.

در فصل دوم نویسنده به بررسی منابع قدرت می پردازد و اظهار می دارد که در یک مطالعه کلاسیک در باب قدرت و حکومت در یکی از شهرهای آمریکا، که نخستین بار در اوایل دهه ۱۹۶۰ منتشر شد، رابرت دال یک منبع را موجز و فشرده این گونه تعریف کرد، هر چیزی که می تواند برای تغییر انتخاب های خاص یا استراتژی های یک شخص دیگر به کار گرفته شود. منابع در آن معنایی که دال از آن استنباط می کند لزوماً مادی نیستند. این اصطلاح را به طور یکسان می توان برای ویژگی های کمتر ملموس، اما در عین حال حیاتی، از قبیل مشروعیت و اقتدار به کار برد. دال همچنین استدلال می کند که منابع مستقیماً شکلی از خود قدرت محسوب نمی شوند، بلکه آن ها ابزار بالقوه ای هستند که با آن ها می توان قدرت تولید کرد. بسته به اینکه کنشگران به چه شیوه ای بخواهند از این منابع استفاده کنند. این اندیشه ها زمینه را برای فهم کاربرد مفهوم منابع قدرت فراهم می کنند که در این کتاب از آن استفاده خواهد شد.

مؤلف در فصل سوم بحث هژمونی، آرایش تک قطبی و ایالات متحد را مورد کنکاش قرار می دهد. وی بیان می دارد همچنان که مشهور است ایالات متحد را معمولاً به عنوان یک هژمون (یا تنها هژمون) در نظام بین الملل معاصر توصیف می کنند. لذا بر پایه تحلیل مفهوم هژمونی که در فصل دوم ارائه شده، مباحث این فصل با این موضوع آغاز خواهند شد که اصطلاح هژمونی در بستر خاص سیاست جهان و روابط بین الملل چگونه فهمیده شده است، سپس تحلیل خود را با بررسی رفتار ایالات متحد به عنوان یک هژمون بین المللی در سال های جنگ سرد پی می گیرد و به این منظور از بررسی موردی روابط ایالات متحد با متحدان اروپایی اصلی خود در ناتو بهره می برد.

در فصل چهارم مؤلف به بررسی لحظه چند قطبی؟ ایالات متحد و جهان در دهه ۱۹۹۰ می پردازد و می گوید که در سال ۱۹۹۰ حتی پیش از فروپاشی نهایی اتحاد شوروی، چارلز کرات همر سر بر آوردن یک لحظه تک قطبی در امور بین الملل را اعلام داشت؛ لحظه ای که بنا به پیش بینی وی یک یا چند نسل به درازا می کشید. اما از دید دیگران، نخستین دهه پس از جنگ سرد شاهد ظهور دنیایی چند قطبی، هر چند نابرابر بود. این تغییر از نظر آنها پس از سیاست های دولت جورج دبلیو بوش در سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ نفی و نقض شد.

نویسنده در فصل پنجم به بررسی دورانی تازه؟ دولت جورج دبلیو بوش و جنگ علیه تروریسم می پردازد و بیان می دارد که گاه با اغراق گفته می شود که رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همه چیز را عوض کرد؛ اما

هرگز نمی توان به یقین گفت که اگر آن اتفاق نمی افتاد، دولت جورج دبلیو بوش، که در آن روز تنها هشت ماه از آغاز دولتش می گذشت، چه می کرد. با این همه، برخی از بحث انگیزترین اقدامات بین المللی درست پیش از این ماجرا انجام شده بود یا دست کم آغاز شده بود. مهم ترین آنها اعلان فوری رئیس جمهور بوش بود که حمله القاعده به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در یازده سپتامبر به معنی در جنگ بودن ایالات متحد با تروریست های اسلام گرای خشونت طلب (القاعده و طالبان) و کشورهای پشتیبان و یا پناهگاه آن هاست.

در فصل ششم مولف به بررسی بازگشت به چند جنبه گرای می پردازد و می گوید که رویکرد دولت جورج دبلیو بوش در افغانستان و به ویژه عراق به طرز مخربی به تنزل چشمگیر قدرت آمریکا در عرصه بین الملل انجامید. لذا در این فصل بر این پرسش تمرکز می کند که چرا و به چه میزان این دولت از آن موضوع درس گرفت و به ویژه در دور دومش یعنی از سال ۲۰۰۵ به سوی رویکردهای مشارکتی روی آورد. در ادامه برای بررسی بهتر این پرسش، دو مورد را مورد مطالعه قرار می دهد. نخست تغییر رفتار و رویکرد نسبت به دادگاه بین المللی کیفری و مورد دوم، تلاش های آمریکا برای پرورش فرایندی که قرار است دست آخر به خلع سلاح هسته ای کره شمالی بیانجامد.

مولف در فصل هفتم به بررسی روسیه به مثابه یک قدرت بزرگ تداوم یافته یا در حال احیا می پردازد و اظهار می دارد که از زمان پایان جنگ سرد، روسیه جایگاه بی همتایی در عرصه بین الملل داشته است. روسیه معاصر کشوری جدید است، اما عموم حاکمان آن هرگز ادعا نکرده اند که قدرتی جدید هستند. دیدگاه حکومت روسیه نسبت به جایگاهش در جهان دهه ۱۹۹۰ بر این بنیان بود که روسیه تداوم همان قدرت بزرگ شوروی است و باید این گونه با آن برخورد شود. هنگامی که این رویکرد از دید بسیاری در پایان این دهه شکست خورده دانسته شد، رویکردی بازنگری شده اتخاذ شد. رویکرد نو بر این تصور متمرکز بود که روسیه یک قدرت بزرگ در حال احیاست. لذا در بحث های این فصل بر چگونگی گسترش و شکوفایی این مفهوم در سیاست ها و رویکردهای حکومت روسیه در دوران رهبری بوریس یلتسین از سال های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹ و سپس غلبه سیاسی ولادیمیر پوتین از سال ۲۰۰۰ به بعد تمرکز می کند.

در فصل هشتم نویسنده به بررسی مباحثات روسی درباره آرایش چند قطبی در میان حاکمان، مقامات و سایر طرف های مربوط به در روسیه می پردازد. جدایت این مباحث به روشن ساختن اندیشه روس ها به طور خاص محدود نمی شود. مفاهیم مربوط به آرایش چند قطبی در روسیه بسیار بیشتر از ایالات متحد و چین به بحث گذاشته شده اند. بر خلاف آرایش تک قطبی که بحثی پرشور و نوشتارهای فراوانی را بدنبال داشته، اما تا کنون تحلیل نظام مند چندانی پیرامون آرایش چند قطبی انجام نگرفته است. اغلب خیلی ساده

آن را جایگزین مطلوب برای آرایش تک قطبی در روابط بین الملل می دانند. بنابراین تحلیل مباحثات به نسبت پیچیده روسیه می تواند در دستیابی به درکی بهتر از کل مفهوم کمک کند.

مؤلف در فصل نهم به بررسی چین: قدرت برخیزنده یا کشور مقید؟ می پردازد و بیان می دارد که در دهه ای که گذشت، دیگر بدیهی شده است که چین یک قدرت برخیزنده (قدرت در حال ظهور) در عرصه بین الملل است. این گزاره اغلب با اندک ارزیابی نقادانه دارایی ها و منابع چین پذیرفته می شود. برای نمونه کنت والتس (والترز) در سال ۲۰۰۰ گفت که چین مادامی که اتحاد و شایستگی سیاسی دارد، بدون هیچ تلاشی می تواند به یک قدرت بزرگ تبدیل شود. لذا در این فصل و فصل بعد تلاش می شود با تحلیل و بررسی بیشتر، یک دیدگاه پیشرفته تر فراهم شود. منابع قدرت سخت و نرم قدرت ارزیابی و به روابط کلیدی چین با ایالات متحد و همسایگانش در آسیا و چگونگی درک و برخورد این کشورها نسبت به چین توجه ویژه ای می شود.

در فصل دهم نویسنده به بررسی چین، ضد هژمونیسم و همسازی می پردازد و بیان می کند چنان که در فصل پیش اشاره شد، حکومت های معاصر در چین اغلب بر صلح آمیز بودن خیزش کشورشان به سوی قدرت بین المللی پافشاری کرده اند. مفهوم دیگری هم در گفتمان رسمی آنها بسیار پر رنگ شده است که به آن همسازی (هارمونی) گفته می شود. بی شک این اندیشه در فرهنگ چین چیز تازه ای نیست و می توان رد آن را در مجموعه های فلسفی نیمه مذهبی کنفوسیوسی پیدا کرد. لذا در بحث های این فصل مفهوم همسازی و کاربرد آن توسط حاکمان چین در عرصه های داخلی و بین المللی روز مورد کنکاش قرار می گیرد. در ادامه بحث های فصل قبل در اینجا تمرکز به طور ویژه بر انگیزه های احتمالی حاکمان چین از کاربرد این مفهوم خواهد بود. لذا می بینیم که این مفهوم در مقام یک شبه ایدئولوژی مهم چقدر در جهان پس از جنگ سرد رفتار رسمی و سیاست های چین را شکل می دهد.

مؤلف در قسمت نتیجه گیری به بررسی ایالات متحد، روسیه و چین در جهان در حال تغییر می پردازد و می گوید پس از آنکه در فصل های پیش به کنکاش ابعاد مفهومی و کاربردی قدرت بین الملل از هنگام پایان جنگ سرد تا امروز پرداخته شد، چه نتیجه ای می توان درباره ماهیت کلی قدرت و توانایی و روابط میان سه کشور مورد بحث در این کتاب گرفت؟ لذا در این بخش پایانی یافته های مهمی که از پژوهش برمی آید ارائه و به طور خلاصه بررسی می شود. وی بیان می کند که در سال ۱۹۹۰ چارلز کرات هم پیش بینی کرد که لحظه تک قطبی پس از جنگ سرد که او نام گذاری کرده بود، دست کم تا یک نسل دوام خواهد آورد، و تا کنون می بینیم پیش بینی او درست بوده است. لذا از دید ساختاری که با توانمندی ها و نقش مرکزی یک

کشور در نظام بین الملل سنجیده می شود به سختی می توان توازن قوایی با ایالات متحده متصور شد که نشانگر جهشی آشکار به سوی آرایش دوقطبی، یا چند قطبی در قدرت بین الملل باشد.

در نهایت نویسنده می گوید پیشینه رهبری آمریکا از اوایل دهه ۱۹۹۰ به این سو یکدست نبوده است. نمونه هایی بوده که کارساز شده مانند جنگ عراق ۱۹۹۱، جنگ داخلی بوسنی در سال ۱۹۹۵ و درگیری های سال ۱۹۹۹ کوزوو و نمونه هایی که ناکافی بوده مانند جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ و نمونه هایی که هنوز نمی توان نتیجه گرفت مانند مداخله در افغانستان از سال ۲۰۰۱. لذا وظیفه نخست ایالات متحد در جهان پس از جنگ سرد کنار زدن رقیبان برتری بین المللی خود نبوده و احتمالا نخواهد بود. بلکه باید تلاش کند که از طریق سیاست گذاری آگاهانه یا در غیر اینصورت در فرایند تدریجی یادگیری اصلاحی کاربردی، راه های بهتر و مفیدتری پیدا کند تا رهبری تک قطبی چند جانبه، هم در منافع خود و هم در منافع عموم جامعه جهانی درست عمل کند.

پایان